



ما زیاران چشم یاری داشتیم

از همین راه در حال عبادتیم. صدا آرام می‌گوید: «ولی عبادت، اطاعت امر آقایمان است.» مرد تسبیحی از روی میز برمی‌دارد و در دستش می‌چرخاند و می‌گوید: «حالا دیگر شمایی که مُخل خدمت به خلق می‌شوی هم برای ما جانماز آب می‌کشی؟ آن بنده خدا پشت در اتاق عمل، چشمش به دست پر از پول ماست که برسیم.» صدا می‌گوید: «بجیی کشاورز، شاگرد خیاطی سرچهارراه، که مادرش را برده‌اند اتاق عمل، حتماً امیدش به خداست که صدای (اَئِن یُجِیْب) خواندنتش می‌آید، وگرنه دیگری را صدا می‌کرد... و در ضمن آقا مرا فرستاده دنبال شما که گویا مشتاق زیارت امام‌تان بودید؛ حضرت حجه‌بن‌الحسن عسگری (ع) مرد بهانه می‌آورد: «آقا - که جان خودم و عزیزانم فدای او - خودشان بر نهان و آشکار، آگاهند و می‌دانند که در حال حاضر به داد مردم رسیدن واجب‌تر است، من به‌خاطر خدا پا می‌گذارم بر خواش دلم.»

صدای نافذ می‌گوید: «لطفاً در باز کنید، من پشت در اتاق‌تان هستم تا شما را ببرم خدمت آقای زمین و زمان.» مرد می‌گوید: «این هم یک ترفند جدید است برای تهدید، ما خیلی از این آقاها و آقازاده‌ها دیده‌ایم.» صدای نافذ، صبورانه

به دست دیگرش می‌دهد و من من کنان می‌گوید: «راستش پولی هست که باید شخصا به دست نیازمندی برسانم. یک شهر است و همین یک صنوق قرض‌الحسنه، ما به داد مردم نرسیم پس کی برسد؟» صدا مطمئن می‌گوید: «دنیا صاحب دارد.» مرد بادی به غیب می‌اندازد: «همان صاحب، ما را کرده است وسیله خدمت به خلق، عمری است

می‌گوید: «مولایمان شخصا شما را به حضور خوانده‌اند گویا ۵۷۶ شب چهارشنبه است که برای دیدار ایشان، نماز صاحب‌الزمان می‌خوانید.» مرد برمی‌آشوبد: «هیس آقا! کسی صدایتان را نشنود، ریا می‌شود، اصلاً شما از کجا می‌دانید؟» صدای نافذ می‌گوید: «وقتش رسیده است، لطفاً در را باز کنید.» مرد دست و پایش را گم می‌کند، گوشی تلفن را

تلفن زنگ می‌زند و مرد بی‌تفاوت است. تا بوق آخر، و قطع می‌شود. مرد پنجره دفتر کارش را تا ته باز می‌کند و از زیر تمام خرت و پرت‌های کشوی میزش، جعبه مجاله شده سیگاری را درمی‌آورد که فقط یک نخ سیگار دارد. دنبال فندک می‌گردد که تلفن دوباره زنگ می‌زند. دست‌پاچه می‌شود و سیگار از دستش می‌افتد زمین. از ترس این که می‌آید باز کسی طلب وام داشته باشد، این بار هم تلفن را جواب نمی‌دهد. هنوز قطع نشده، برای بار سوم هم صدایش در می‌آید. با عصبانیت گوشی را برمی‌دارد و محکم می‌گوید: «وقتی جواب نمی‌دهم لابد دستم بند است، چرا وقفه می‌اندازید در کار خدمت به خلق؟!» صدایی نافذ، از پشت تلفن می‌گوید: «من از طرف آقا، مأمور هستم تا شما را به نزد ایشان ببرم.»

مرد می‌پرسد: «کدام آقا؟ من آقا نمی‌شناسم این‌جا! اگر وام می‌خواهی، وقتش گذشته»

صدای نافذ می‌گوید: «لطفاً در را باز کنید، من پشت در اتاق‌تان هستم تا شما را ببرم خدمت آقای زمین و زمان.»

مرد می‌گوید: «این هم یک ترفند جدید است برای تهدید، ما خیلی از این آقاها و آقازاده‌ها دیده‌ایم.» صدای نافذ، صبورانه